

◇ فصلنامه علمی پژوهشی زن و فرهنگ

سال ششم، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۹۳

صفحات: ۸۷-۹۹

تاریخ وصول: ۱۳۹۳/۲/۷ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۷/۲۴

قلمی سرخ درباره زنان

سیده سعیده سنجری*

چکیده

از دیرباز دیواره ای بسیار ستبر در خصوص جایگاه زنان در شعرکشیده شده است. باید بدانیم که در فرهنگ کهن این سرزمین به جز تصویرگری، سنت بسیار پابرجای دیگری نیز در نقل زنان وجود داشته است و آن نیز قلم شعرا می باشد. بخش عظیمی از ادبیات سرزمین ما را دیوان شعرا تشکیل می دهد. عنوان برگزیده بر این گفتار عنوانی است کلی و موضوع آن بسیار گسترده است. مطابق اندیشه شعرا همیشه نوعی دوگانگی در این مقوله به چشم می خورد. تعارض میان خوب و بد. این شیوه ی تفکر، هسته اصلی و زیربنای اندیشه ای آیینی است که در سالهای متوالی ذهن شعرا را به خود مشغول کرده است. آنگونه که در دیوان اشعار بزرگانی چون فردوسی شکوه، عظمت و شجاعت زنانی چون گردآفرید جلوه گری می کند. اما در رویه ی دیگر سخن نقشهای اغراق آمیزی از عدم تکریم به نقش و حضور زنان نیز مطرح می شود. در این مقاله سعی شده است به موضوع تندنگری شعرا در باب زنان توجه شود.

کلید واژگان: جایگاه زنان، فرهنگ، تفکر، تکریم و تحقیر.

مقدمه

ایرانیان در گذشته به تقلید از خلفای عرب از تاجیکستان و ازبکستان غلام و کنیز می آوردند و بعنوان برده و خدمتکار می فروختند. بعدها این کنیزها در شعر، مثل اعلای زیبایی شناخته شدند. (شمیسا، ۱۳۸۵: ۴۸). شاعران فارسی زبان به دلیل عدم حضور زن ایرانی و دیگر پوشیده بودن، زمانی که می خواستند از نمونه اعلای زیبایی سخن به میان آورند، نه از نژاد خود بلکه از نژاد بیگانه (ترک) استفاده می کردند. با گذر زمان و تحول در سطح فرهنگ جامعه با ورود زنان به اجتماع و جلوه گریهایی که توسط این قشر صورت گرفت، این موقعیت در مردان شاعر به وجود آمد تا در اشعار خویش زنان و زیبایی های مادی و جسمانی وی را بستایند. چهره ی ظاهری زیبا و جاذبه های جسمانی زن عامل امتیاز او گردید و ظاهر طلبان از این موجود ارزشمند مظهر جمال الهی، تعریف ها کردند و زن غافل از این حقیقت که زیر این نوازشهای صوری، اسارت فکری و شخصیتی و بحران هویتی بوجود خواهد آمد، به گونه ای که زن موجودی بازاری و وسیله وسیله ی بعنوان سرگرمی افراد فرومایه خواهد گردید. (جلالی، ۱۳۷۹: ۶۷۶).

در تاریخ ادبیات ایران، متون نظم و نثر فارسی، سرشار از نگاههای متفاوت و متناقض نسبت به زن است. هم تحقیر زنان و نابسامانی احوالشان، حقیقتی انکارناپذیر است و هم حضور زنان در مجامع کهن و معاصر را نمی توان نادیده انگاشت. (حجازی، ۱۳۷۶: ۲۵). در ادبیات منظوم حماسی چون شاهنامه ی حکیم فردوسی، زنان بسیار بزرگمنش و صبور و بااراده معرفی شده اند. تهمینه، رودابه، سیندخت، کتابون، فرانک، گردآفریدو... از این نمونه اند.

ادبیات منظوم تعلیمی، حاکی از آن است که جنبه تحقیر و توهین به زن بیشتر از جنبه ی تکریم و بزرگداشت آن است. ادبیات مضمون عاشقانه که زنان معشوقه ی شاعران هستند و تنها به کار عشق و عاشقی می پردازند. در چنین ادبیاتی شاعر ذهنیات خود را بر عینیات برتری می دهد و در واقع در سروده ها به زن ایده آل ذهن خویش توجه داشته نه به زن حقیقی جامعه. (یزدانی، ۱۳۷۸: ۲۹۱). در ادبیات فارسی سیما و شخصیت زن تحت سایه ی پیش داوریهای مردانه چون جهل، نقض عهد، ناز کدلی، خوردن و خفتن، مکاری، شباهت به مار و اژدها، بداختری، بی صلاحیتی در امر مشورت و... توصیف شده است. حکیم ابوالقاسم فردوسی، بیانگر تصویری منفی از این چهره است.

"زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به"

در بیان موضوع جنسی، فردوسی ولع زنان را بیش از مردان عنوان کرده است.

که مرد از برای زنان است و زن فزونتر ز مردش بود خواستن

باید در نظر داشت شاهنامه، کتابی مخالف جنس زن نیست، بلکه در تمام حکایتهای مهم، حضور زنان بزرگ و فرزانه ای که علاوه بر خرد از جوهر زیبایی نیز برخوردارند، سخن به میان آمده است. عبارتی در این کتاب حماسی بیشتر به بعد دلاوری زن توجه شده است تا جنبه دلبری او. و بنظر می رسد برداشت منفی فردوسی از زن به دلیل وجود زنی اهریمنی بنام سودابه است. چرا که ذم زنان بیشتر در داستان سیاوش دیده می شود یا در حکایت هفت خوان رستم حضور زنانی جادوگر است که به جز

مکر و حيله چيزی در خود ندارد. (رنجبر، ۱۳۷۹: ۲۸).

"سیاوش ز گفتار زن شد به باد خجسته زنی کوز مادر نژاد"

ستایش فردوسی از جنس زن در دو راستاست: صورت و سیرت. در شاهنامه به ویژه در بخش اساطیری، قهرمانها و شخصیت های زن، نماینده گروهی از زنان جامعه اند که آرمانهای اجتماعی و فرهنگی در نقش و شخصیت آنها متجلی می شود و اساسا به مقام و منزلت زنانه ارج گذاری می شود که هماهنگ با هنجارهای اجتماعی و پایبند به دین و آیین زمانه باشند و زمانی که اندیشه و کردارشان برخلاف روند عادی جامعه باشد و هنجارشکن و مخالف اصول اخلاقی و مذهبی جامعه باشد، نکوهش می شوند. در واقع فردوسی با مطرح ساختن نقش های متفاوت از زنان، خط مرزی بین عناصر پاک و ناپاک می کشد. (آسترکی، ۱۳۸۶: ۱۰).

او اصالت زن را به پاکی و نجابت همراه با زیبایی ظاهری بیان می کند و به مستور بودن زن تاکید می کند.

"به سه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنک با شرم و با خواسته است که جفتش بدو خانه آراسته است

دگر آنک فرخ پسر زاید او زشوی خجسته بیفزاید او

سه دیگر که بالا و رویش بود بپوشیدگی نیز مویش بود" (شاهنامه فردوسی: ۲۸۷).
در جای دیگر آمده است:

هم آواز پوشیده رویان اوی نخواهم که آید ز ایوان به کوی
(شاهنامه فردوسی: ۳۱۷).

همچنین از دیدگاه فردوسی زن با تقوای مشاور، همانند گنج معرفی شده است.

اگر پارسا باشد ورای زن یکی گنج باشد پراکنده زن
(شاهنامه فردوسی: ۱۱۲).

فردوسی از خود در شاهنامه بندرت سخن رانده است و خصوصا از زنانی که با او سرو کاری داشته اند تنها در یک مورد اشارتی دارد.

خروشیدم و خواستم زو چراغ در آمد بت مهربانم به باغ

و در این حکایت بیست و سه بیت توصیفات چون: بت مهربان، ماه خورشید چهره، یار مهربان، ماهروی، مهربان یار پیراسته، مهربان یار نیکی شناس، بت خوبچهر آمده است.

در جامعه پدر سالاری حماسه که عرصه نبرد و دلاوری و مردانگی است و فرمانبرداری زن از شوهر، یا خان خدای، بی چون و چرا است و مردان چنان پرورده شده اند که زنان را خوار بشمرند، زنان به تبع مردان اعتباری دارند و برترین زنان، مردانه ترین آنان است و مردانگی فضیلتی است که زنان بزرگوار از آن بهره ای دارند و یا از زن و مرد، آنان که از مردانگی بهره مند هستند، بزرگند. از اینرو گفته می شود فردوسی در زنان، مردانگی را دوست دارد (بهرامی، ۱۳۸۶: ۴۴).

کج اندیشی های زمانه در مورد جنس زن دامنگیر عرفان نیز میشود و آنان در آثار خود نکاتی را متذکر

می‌شوند که حکایت از تاثیر این کج‌اندیشی است. به زعم امام محمد غزالی چون حوا به فریب شیطان از میوه ممنوعه خورد، حق تعالی زنان را هشت تا ده چیز عقوبت فرموده: زادن، جدا شدن از مادر و پدر و مرد، بیگانه را به شوهر کردن، کمی میراث، طلاق که به دست ایشان نگردد، مرد را چهار زن حلال کرد و زن را یک شوی. در خانه معتکف بودن، گواهی دو تن برابر یک مرد، و نیز قضا را و نه حکم را، و فضل را هزار بهره از آنان راست و دیگر مردان و... (ستاری، ۱۳۸۲: ۶۲).

همچنین برای خوی و خصلت زنان ده صفت مذمومه از حیواناتی مثل خوک، کپی، سگ، مار، استر، کزدم، موش، کیوتر، روباه و گوسفند، بر می‌گزیند و تشابه‌سازی می‌کند. از دیدگاه عنصر المعالی قابوس بن وشمگیر، در قابوسنامه، زن مورد بدگمانی است که نمی‌تواند نفس خود را حفظ کند و اغواگر و اغواشونده است.

"ای پسر حرمت خود را نیکو دار. زن پاکروی و پاکدین باید کدبانو و شوی دوست و پارسا و شرمناک و کوتاه دست و کوتاه زبان و... اگر چه زن مهربان و پسندیده‌ی تو باشد تو یکباره خویشتن را در دست او منه و زیر فرمان او مباحش و زنان را به دیدار و نزدیکی هیچ مرد استوار مدار، اگر چه مرد پیر و زشت باشد." (یوسفی، ۱۳۷۷: ۱۲۹-۱۳۱).

حکیم ناصر خسرو قبادیانی زنان را دارای ویژگیهای شور و مشورت نمی‌داند هم از این جهت که صاحب درایت نیستند و هم اینکه رازداری را پیشه خود نمی‌کنند:

"به گفتار زنان هرگز مکن کار	زنان را تا توانی مرده‌انگار
زنان چون ناقصان عقل و دینند	چرا مردان ره آنان گزینند
مگو اسرار حال خویش با زن	که یابی راز فاش از کوی و برزن"

(تقوی، ۱۳۸۷: ۵۷۲)

فخرالدین اسعد گرگانی، زنان را موجودی ناقص بر می‌شمارد و آنان را موجوداتی ویژه که در صورت اعتماد به آنها برای مردان تباهی و گمراهی به ارمغان می‌آورند.

"زنان در آفرینش ناتمامند	از ایرا خوش کام و زشت نامند
--------------------------	-----------------------------

(روشن، ۱۳۷۷: ۶۳)

دو کیهان گم‌کنند از بهر یک کام	چو کام آید نجویند از خود نام"
--------------------------------	-------------------------------

جامی در بیان عهد شکنی زن می‌گوید:

در جهان از زن وفاداری که دید؟	غیر مکاری و غداری که دید؟
-------------------------------	---------------------------

در مثنوی مولوی، زن رمز نفس و گاهی رمز روح انسانی، گاهی نماد موجودی است که از لحاظ عقلی به پختگی کامل نرسیده است.

نفس خود را زن شناس، از زن بتر	زانک زن جزو بست، نفس کل شر
مشورت با نفس خود گرمی کنی	هر چه گوید، کن خلاف آن دنی

(فروزانفر، ۱۳۳۳: ۶۲).

نظامی گنجوی، زنان را با چهره‌ای آرام اما باطنی پریهاو معرفی می‌کند و در تحقیر آن خلقت او را

دستاویز قرار می دهد.

زن از پهلوی چپ گویند برخاست
نباید هرگز از چپ، راستی، راست
(دستگردی، ۱۳۸۱: ۴۲)

زن چیست؟ نشانه گاه نیرنگ
چون غم خوری او نشاط گیرد
در ظاهر صلح و در نهران جهان
چون شاد شوی ز غم بمیرد
نگاه و رویکرد خاقانی نسبت به زن منفی است و نگاه غالب جامعه در آن دوران فرزند دختر را مایه ی
سرافکنندگی می داند.

مرا به زادن دختر غمی رسید که آن
نه بردل من و نی بر ضمیر کس بگذشت
(رزمجو، ۱۳۸۱: ۳۸۸)

مرا به زادن دختر چه تهنیت گویند
سرافکننده شدم چو دختر زاد
که کاش مادر من هم نزادی از مادر
بر فلک سرفراختم چو برفت
(رزمجو، ۱۳۸۱: ۳۸۸)

سنایی، در حدیقه الحقیقه، زن را موجودی ترسو، طمعکار، خائن، عنوان می کند و در آثار او ننگ
بودن دختر و اینکه زن بد اختر است سخن رفته است (یزدانی، ۱۳۷۸: ۶۵).

آنکه را دختر است جای پسر
گرچه شاهست هست بد اختر

خواجه نظام الملک در سیر الملوک (سیاست نامه) زن را اینگونه می نماید:
"ایشان را کمال عقل نیست و غرض از ایشان گوهر نسل است که بر جای ماند." (خطیب رهبر،
۱۳۷۴: ۲۲۵).

سیمای زن در بوستان سعدی به گونه ای متضاد ترسیم شده است. عبارتی دیگر زن ناقص العقل و بی
خرد است. از اینرو در اذهان این توهم ایجاد می شود که مرد ذاتا بر زن برتری دارد. از دید گاه سعدی
هیچگاه زن به مرتبه و منزلت مرد نمی رسد مگر در توصیف مرد ترسو، بزدل، و موذی.

"یکی را دیدی تو در جنگ پشت
بکش گر عدو در مصافش نکشت
مخنث به از مرد شمشیر زن
که روز و غا سربتابد چو زن
چه خوش گفت گر گین به فرزند خویش
چو فرمان پیکار بر بست و کیش
اگر چون زنان جست خواهی گریز
مرو آب مردان جنگی مریز
(فروغی، ۱۳۸۱: ۲۶۴)

هر چند پارسایی و خوش خلقی از صفات زنان خوب است اما سعدی فرمانبری و اطاعت از مرد را از
ویژگیهای زنان خوب می داند و این خود نگرش مردسالانه جامعه را می رساند.

زن خوب فرمانبر پارسا
کند مرد درویش را پادشاه
چه مستور باشد زن و خوب روی
به دیدار او در بهشت است شوی

اگر پارسا باشد و خوش سخن ننگه در نکویی و زشتی مکن

ویژگیهای زن بد در دید گاه سعدی، به بازار رفتن زن، خندیدن او و... است.

چو زن راه بازار گیرد بزن
و گرنه تو در خانه بنشین چو زن
زنی را که جهل است و ناراستی
بلا بر سر خود نه زن خواستی
چو در روی بیگانه خندید زن
دگر مرد، گولاف مردی مزین
عفیف نبودن:

چو بینی که زن پای بر جای نیست
ثبات از خردمندی و رای نیست
گریز از کفش در دهان نهنگ
که مردن به از زندگانی به ننگ

از میان قالبهای شعر فارسی غزل از حیث بیان مسایل عاشقانه جایگاه ویژه ای دارد تا آنجا که موضوع آن عشق زمینی و مادی است و از عرفان یا معانی عالی و علو معشوق در آن خبری نیست. تغزل نیز عموماً در وصف معشوقی است که چندان مقام والایی ندارد و حتی گاهی کنیز یا غلام شاعر است. معشوق تغزل گاهی ترک نژادی چابک، رشید و زیبا است و چون لشکری است غار تگر و یغماپیشه و عربده جوی و پرخاشگر. (شمیسا، ۱۳۷۹: ۲۰۹).

توصیفات معشوق در غزل عاشقانه آنقدر مکرر و شبیه به هم است که گویی تمام شاعران یک نفر را به عنوان معشوق در نظر داشته اند و با اندک اختلافی در تعابیر او را وصف می کرده اند. شأن والای زن به سبب عدم حضور وی در هر عرصه و مکان به سخنوران اجازه ی دخالت و تصرف بی دلیل را نمی داد. از اینرو قالب غزل که در آغاز می بایست بار معنایی عشق و عاشقی را بر دوش می کشید و جز بیان عشق زمینی و مادی وظیفه ای دیگر نداشت. تا قبل از ظهور و پیدایش شاعران متصوفه، غزل از عهده ی توصیف مستقیم زن بر نمی آمد و مردان شاعر در برابر زن جز افشای مکر و نیرنگ وی که از فکر او ناشی می شود جسورانه و بی پرده سخن نمی گویند و دیگری را به جای او نشانده، توصیفش می کنند.

عاشق کشی در غزل:

در روزگاران کهن، که شیوه زن سالاری رواج داشت، و جامعه، جامعه کشاورزی بود، غالباً رئیس قبیله در آن زمان زن بود. زنی که گاهی جزو الهگان بود و ایزدبانو محسوب می شد. عبارت دیگر زنی که پنداشته می شد که نیمه انسان، نیمه خداست و به این دلیل به اینها ایزدبانوان می گفتند. این ایزدبانوان شگفت که مجرد بودند و زندگی مشترکی نداشتند. سالی یکبار ازدواج می کردند و در مراسم ازدواج انبوهی از جوانان قبیله خواستگار ایزدبانو بودند و سالی یکبار به هنگام بدر پاشیدن به مزرعه، آن ملکه، از میان انبوه جوانان، یکی را بر می گزید و با او وصلت می کرد و تنها یک شب با آن جوان زندگی می کرد و فردای آن شب، آن جوان را در حضور تمام افراد قبیله و طی مراسم خاصی که منشا تراژدی هم می تواند از همین جا باشد طی مراسم خاصی به دست این زن می کشتند. یعنی سر جوان را می بریدند و خونش را با دست این زن به مزرعه می پاشیدند. انسانهای بدوی آن روزگار باورشان بر این بود که به این ترتیب مزرعه و زمینشان بارور می شود. جوانان با علم به این که فردا کشته خواهند شد داوطلب ازدواج می شدند و این را افتخار خود می دانستند که یک شب با ملکه به سر ببرند. و موجب شوند خون

آنها مزرعه را بارور کند. یعنی قربانی شدن در راه هدفهای والای قبیله آرزوی هر کسی بود و نوعی ایثار و فداکاری محسوب می شد. این بینش به نحوی در شاعران بعنوان یک نگرش زنده به حیات خود ادامه می دهد و به این دلیل است که بیان می شود معشوق عاشق کش است.

اندیشه ها، اعتقادات و عادات پیشینیان گر چه بر اثر گذشت قرن ها از بین رفته و منسوخ شده اند اما به نحوی در شاعران و هنرمندان به زندگی خود ادامه می دهند. گذشته از مفهوم عاشق کشی، در بینش ظاهری، در بینش عرفانی نیز حدیثی وجود دارد. (خرمشاهی، ۱۳۷۸: ۵۳).

"مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي وَ مَنْ عَشَّقَنِي وَ مَنْ عَشَّقْتُهُ وَ مَنْ عَشَّقْتَهُ قَاتَلْتُهُ وَ مَنْ قَاتَلْتَهُ أَنَا دَيْتُهُ".

هر که مرا بجوید می یابد، و هر کس مرا بیابد می شناسد و هر کس مرا بشناسد عاشقم می شود و هر کس عاشقم شود عاشقمش می شوم و هر که را که من عاشق آن شوم می کشم و نزد خود می برم هر که را که من بکشم خونبهایش خودم هستم.
در قرن پنجم و ششم به بعد در شعر فارسی شکوه و گلایه از یار، در شعر سعدی بسیار پررنگ دیده می شود.

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

ریخت شناسی زن در غزل:

شاعران قرن ششم و هفتم به تبع شاعران سده چهارم و پنجم کلیشه گویی و توصیف از زن را ادامه می دهند. بطوریکه در قرن هشتم با وجود اینکه این توصیف کمرنگ می شود. اما باز در اشعار حافظ به چشم می خورد. معشوق در شعر حافظ به سه شکل وجود دارد: مرحله اول که توصیفات کلیشه ای است و عشق در این موارد ابزاری است در جهت مضمون پردازیهای شاعرانه. مرحله دوم زمانی است که شاعر از تجربه های شخصی و نادر خود به شکل راز آلودی سخن می گوید و تصویری ذهنی و خیالی از او ارائه می گردد. روح بیتاب و بیقرار عاشق در پی معشوقی مستور است که از جام عشق او را جرعه ای نوشانده و حالت طلبی را در او برانگیخته و خود از مهلکه گریخته است و عاشق حیران در پی نشانی از اوست. مرحله سوم سخن از رفع حجابها و موانع است. گویی شاعر از نظر معرفتی و شهودی در مراتبی است که بین خود و یار فاصله ای نمی بیند و این حالت که در دیوان حافظ بسیار نادر است برکات عاشقی را برای طالب به همراه می آورد. (فقیه، ۱۳۸۷: ۶۱)

برخی توصیف ها در شعر حافظ ذهنی است و عینیت ندارد.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگسش عربده جوی و لیش افسوس کنان

نیمه شب دوش به بالین من آمد بنشست

در شعر فارسی در قرن سوم و چهارم که عرصه تاخت و تاز شاعرانی چون فرخی سیستانی، منوچهری،

عنصری، عسجدی و... است، معشوق ترک است و ویژگیهای آن در قالب تشبیه بیان شده است: گیسو چون کمند، ابروان مانند کمان، دهان چون غنچه و لب مانند عقیق، مژه چون خنجر و میان مانند موی باریک و قد چون سرو است. در اشعا خواجه حافظ شیرازی این تشبیهات نیز بسیا چشمگیر است.

توصیف زن از نظر گاه سعدی:

نگرش سعدی نسبت به معشوق در مقایسه با شعرای دوره قبل متفاوت است. معشوق در غزل او جایگاه رفیعی دارد و سعدی در برابر معشوق انسانی همان رفتاری را نشان می دهد که عارف اشعری در برابر معشوق عرفانی. (موحد، ۱۳۷۳: ۱۱۰)

هر چند که سعدی در ایجاد اتحاد بین معشوق زمینی و آسمانی در نوسان می ماند اما او به وحدتی میان این دو نمی رسد. اما او تعارض بین این دو را بر می دارد و می تواند با همان شور و شوق و محبت با معشوق زمینی مواجه شود که عارفی در نابترین تجربه های عرفانی اش معشوق آسمانی را در می یابد. (مختاری، ۱۳۷۸: ۴۷).

سعدی موارد فراوانی را از صفات مثبت زن بر می شمارد و جایگاه او را در عالم هستی بیان می کند. این ویژگی ها شامل: مستوری، دوستی باشوی، صفا و یکدلی، خوش سخنی، سازگاری، غمگساری، پارسایی و فرمانبرداری از شوی است که به آنها تکیه دارد.

قد سرو؛

در ترکیب توصیفی قد یار آنقدر زیباست که سرو بستان به او حسادت می ورزد. این توصیف در ترکیب سر خرامان، سرو روان، سرو سیمتن، سرو سیم ساق و... بکار رفته است.

زلف؛

در اشعار سعدی، موی پریشان و رها، شکن بر شکن و تا حدی مجعد، سخت مورد توجه بوده است و گیسو و گیسوان که در ادبیات کلاسیک زیاد وصف می شده است در شعر او جایگاهی ندارد. (خطیب رهبر، ۱۳۷۰: ۲۵).

مویت رها مکن که چنین بر هم او فتد کاشوب حسن روی تو در عالم او فتد

لب؛

واژگان لب و دهان عموماً در یک مجموعه قرار گرفته اند و توصیف شده اند. لب لعل، شیرین دهن و شکرو بوی آن به لادن نمونه هایی از آن است.

لبش چو عقیق گوهر آگین زلفش چو کمند تاب داده
 علت آنست که وقتی سخنی می گوید ورنه معلوم نبودی که دهانی دارد
 بوسه ای زان دهن تنگ بده یا بفروش کاین متاعی است که بخشند و بهانیز کنند

چهره؛

بنظر می رسد در وصف روی معشوق اندیشه سعدی بیش از هر چیز از طبیعت کمک گرفته و ذهن او بیش از زمین به آسمان معطوف بوده است. مفهوم روشنی، درخشش و نور در وصف چهره یار بسیار

مورد توجه بوده است. ماه، خورشید، آفتاب، قمر، شمع، چراغ و مهتاب، و در نام گلها سمن، لاله، نسرين... از نمونه های آن است. گل و حور و پری با وجود روی معشوق از زیبایی خود در شعر سعدی شرمنده هستند. (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۷۳).

مرا سخن به نهایت رسید و فکر به پایان هنوز وصف جمالت نمی رسد به نهایت

چشم؛

چشم مست، شوخی و دلاویزی؛ فتنه انگیزی و سحر خیزی از ترکیبهای توصیفی است.

به دل گفتم ز چشمانش بپرهیز که هشیاران نیاویزند با مست

گذشته از خط و خال و زرخدان و پیشانی، عرق یار، کمر، دست و ساعد و ساق است که به وفور در اشعار سعدی دیده می شود. در توصیف رنگ چشم در ادبیات کلیشه ای قبل از صفویه، چشم سیاه بعنوان سمبل زیبایی است و می توان گفت در دوره صفویه معشوق کمی از آن حالت کلیت بیرون می آید مثلاً معشوق چشم سبز دارد. البته علت آن هم انتقال شعر فارسی به هند و رفت و آمد اروپایی ها ی دارای موی بور و چشم زاغ به کمپانی هند شرقی باشد. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۲۴). در رویارویی با تشبیهات بیرونی نیمه دیگر از زن در برگیرنده مفاهیم اخلاقی و رفتاری است. بی وفایی و پیمان شکنی، سنگدلی و بیرحمی، بی اعتنایی به احوال عاشق، ناز و غمزه، جفاکاری و... از صفات منفی است که معشوق سعی از آن برخوردار است.

عفیف نبودن:

چو بینی که زن پای بر جای نیست ثبات از خردمندی و رای نیست

گریز از کفش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ

بداخلاقی و گره بر ابرو داشتن:

به زندان قاضی گرفتار به که در خانه دیدن بر ابرو گره

توصیف زن در دیوان حافظ:

در دیوان حافظ پاره ای از صفات برای زنان نظیر: مشاطه، غساله، دلاله، مکاره، محتاله، جمیلهو معشوقه به کار رفته است.

کلک مشاطه صنعش نکشد نقش مراد هر که اقرار به آن حسن خداداد نکرد

(غزل ۱۳۸، بیت ۷)

مکاره و محتاله با بار معنایی منفی یکبار آمده است و مخدره نگاه های متفاوتی به صفورا، زوجه موسی، و فرنگیس دختر افراسیاب دارد اما در نگاه منفی به پیر زالی که با خبر مرگ شیرین موجب خود کشی فرهاد شد و یا دختر ارمنی که شیخ صنعان را فریفت.

جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهاد کش فریاد که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

(غزل ۳۵۴، بیت ۳)

گر شمه و عشوه؛

آن نازی که معشوق در برابر عاشق به قصد جذب بیشتر از خود نشان می دهد.
 "ساقی بیا که شاهد رعناى صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد"
 (غزل ۱۳۳؛ بیت ۳)

نرگس؛

در زبان عربی نرجس؛ یونانی ناریسیس؛
 اسم گلی است که در شعر فارسی چشم معشوق به آن مانند شده است.
 نرگش عربیده جوی و لبش افسوس کنان نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
 (غزل ۲۶، بیت ۲)

صفت نرگس در ادبیات؛ گاهی در معنای تکبر آمده است. در افسانه های یونان باستان؛ ناریسیس در اصل روزی یک شاهزاده زیبا و مغروری بوده است. دختران زیادی عاشق او بودند اما او هیچ توجهی به آنها نداشت. روزی عکس خود را در آب دید عاشق خود شد اما چون نمیتوانست خودش را به چنگ آورد دق کرد و مرد و از خاک او گلی روئید و آن گل اسمش ناریسیس شد و ناریسیس از یونانی وارد زبان عربی شده به شکل "نرجس" و در فارسی "ج" به "گ" تبدیل شده است.
 "شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد."
 (غزل ۱۲۷، بیت ۴)

به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 (غزل ۱۶، بیت ۳)

کمان ابرو:

داشتن ابروانی کمان و کشیده در دیوان حافظ نماد عاشق کشی و زیبایی است.
 خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت
 (غزل ۱۶، بیت ۱)

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین باده ی مستانه زدند
 (غزل ۱۸۴، ۲)

عفاف همان پاکدامنی و پاکی است و حرم جایگاه زنان و کودکان، بخشی از خانه که نباید در معرض دید نامحرم باشد.

گلچهره و غنچه:

صفت دختری که گلساری سرخ دارد.

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است سلطان جهانم به چنین روز غلام است
 (غزل ۴۶، بیت ۱)

به نیم شب اگر ت آفتاب می باید زردی دختر گلچهره رز نقاب انداز
 (غزل ۲۶۳؛ بیت ۶)

چندان چو صبا بر تو گماردم دم همت کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آبی

(غزل ۴۸۶، بیت ۵)

بت:

استعاره از معشوق زیبارو و زیبا اندام
من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
(غزل ۳۴۰، بیت ۳)

بنفشه:

استعاره از زلف یار و به دلیل رنگ آن که کبود و متمایل به سیاه است به زلف تشبیه شده است.
"بنفشه طره مفتول خود گره میزد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت"
(غزل ۱۶، بیت ۶)

این ویژگی در ترکیب گیسوی تابدار، مجعد و دارای چین و شکن و بلند و بافته از دو سوی زنان نیز بکار رفته است.

یکی از معیارهای مهم زیبا شناسی در قدیم این بود که دهان کوچک باشد. در گذشته از تاجیکستان و ازبکستان غلام و کنیز می آوردند و بعنوان برده می فروختند. پس از آن در شعر فارسی مثل اعلای زیبایی شناخته شدند.

سمن:

گل یاسمن، یاسمین، یاس، گلی است از تیره زیتونیان با رنگهای مختلف. در شعر فارسی نوع سپید این گل استعاره از رخسار یار است.
ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت
(غزل ۱۶، بیت ۷)

عروس، مجوزه:

در دیوان حافظ اغلب استعاره و یا کنایه از روزگار و زیباییهای ظاهری آن است و صفتهای منفی بی وفایی، زود گذر بودن، ناپایداری به آن نسبت داده می شود.

نتیجه گیری

تصاویری که از زن ارائه می شود، او را در حکم موجودی منفعل، فتنه برانگیز، ناکارآمد، بی تدبیر و سست اراده معرفی می کند و در سوی مثبت این محور، او مادری است فداکار، مهربان، از جان گذشته. در نظم و نثر فارسی این تصویر با نگاهی نمادین با تغییر و تحول فرهنگی موجود در جامعه رنگی دیگر به خود میگیرد.

معشوق شعر فارسی با چهره ای کلیشه ای در غزل حضور داشته و ستایشهای شور انگیز و شکوه های رقت انگیز از زبان شاعران بیان شده است. این چهره ذهنی که اغلب شاعران نادیده و نشناخته دل و دین بدو باخته اند از سنت های لا یتغیر غزل فارسی بوده است که در غزل عارفانه و عاشقانه با ویژگیهای کم و بیش یکسان توصیف شده است. جز اینکه در غزل عارفانه با این چهره ذات بیکران احدیت را

توصیف می کردند و در غزل عاشقانه معشوق زمینی را که اغلب شاهدهی زیبارو از نژاد ترک بوده صفاتی چون سنگدلی، غرور، پیمان شکنی را نیز پیوست زیبایی خود نموده است. از اینرو تغزل در سیر اوج پادشاهی به وادی عرفان می غلتد و هم عشق و هم عاشق و هم معشوق از زمین خاکی پر می کشند و جای بر افلاک و حضور در ملکوت می یابند و جلوه های مقدس و عرشی به خود می گیرند. تعداد شخصیت غزل از چند نفر فراتر نمی رود: ۱- رقیب که عاشق تحمل دیدن او را ندارد و در این مورد حق به جانب اوست. ۲- ناصح، دشمن یا ملامت گو که طبعاً عاشق با آن هم مخالف است. ۳- معشوق که از نظر گاه عاشق، منتهای آرزوی اوست اما هیچوقت از طرف عاشق درک نمی شود، عاشق می خواهد او را مطیع خود کند و چون از جانب معشوق مخالفت می بیند او را جفاکار و بی مهر می خواند. در تمام گفتمان های شعری، معشوق عنصر حذف شده و نادیده گرفته شده است و عاشق در غیاب او حرف می زند. بیان این نکته که در غزل نیز تمام اعضا و اندامهای معشوق آرمانی در شعر مثل اعلائی از زیبایی طبیعت محسوب می شوند. خوشبویی و لطافت نه در گل یا سمن بلکه در رخسار یار و خوشبویی و رنگ سیاه و آراستگی نه در بنفشه بلکه در زلف یار، کوچکی دهان نه برای غنچه بلکه برای دهان یار است و همه چیز از آن معشوق آرمانی است اما با توجه به همه این توصیفهای نمادین که ذهنی و معقول است نه عینی، برای جنس زن، مثل اعلائی جفاکاری و بی وفایی ماندگار شده است.

منابع

- آسترکی، مرضیه. (۱۳۸۶). نقش زن در فرهنگ ایران باستان، مجموعه مقالات همایش سراسری مدیونیت زنان در عرصه های فرهنگی و اجتماعی، شیراز.
- بهرامی قصرچمی، خلیل. (۱۳۸۶). مشارکت سیاسی و اجتماعی زنان، قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران، مجموعه مقالات همایش سراسری مدیریت زنان در عرصه های فرهنگی و اجتماعی، شیراز.
- تقوی، سید نصرالله. (۱۳۸۷). دیوان ناصر خسرو، تهران، معین.
- جلالی، بهروز. (۱۳۷۹). دیوان اشعار فروغ فرخزاد، تهران.
- حجازی، بنفشه. (۱۳۷۶). به زیر مقعنه، بررسی جایگاه زن ایرانی از قرن اول هجری تا عصر صفوی، تهران، علم.
- حمیدیان، سعید. (۱۳۸۳). سعدی در غزل، تهران، قطره.
- خرمشاهی، بهاءالدین. (۱۳۷۸). حافظ نامه، تهران، نشر علمی فرهنگی.
- خطیب رهبر، خلیل. (۱۳۷۰). دیوان غزلیات سعدی شیرازی، تهران، مهتاب.
- خطیب رهبر، خلیل. (۱۳۷۴). دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، تهران، صفی علیشاه.
- دیوان نظامی گنجوی. (۱۳۸۱). تصحیح وحید دستگردی، تهران، پیمان.
- رزمجو، حسین. (۱۳۸۱). سیمای متفاوت شخصیت زن، همایش علمی اسلام و فمینیسم شماره ۳، تهران، معارف.
- رنجبر، احمد. (۱۳۷۹). جاذبه های فکری فردوسی،، تهران، امیر کبیر.
- روشن، محمد. (۱۳۷۷). فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، تهران، صدای معاصر.
- ستاری، جلال. (۱۳۸۲). عشق صوفیانه، تهران، نشر مرکز.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۶۸). موسیقی شعر، تهران، آگاه.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۸۵). نقد ادبی، تهران، میترا.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۹). سبک شعر فارسی، تهران، فردوس.
- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۳۳). تحقیق در احوال و زندگانی مولانا، زوار.
- فروغی، محمد علی. (۱۳۸۱). کلیات سعدی، تهران، پیمان.
- فقیه پرشکوهی، آسیه. (۱۳۸۷). بررسی معشوق در دیوان حافظ، همایش منطقه ای معشوق مستور، دانشگاه آزاد اسلامی واحد لاهیجان.
- مختاری، محمد. (۱۳۷۸). هفتاد سال عاشقانه، تهران، تیرازه.
- موحد، ضیاء. (۱۳۷۳). سعدی، تهران، طرح نو.
- یزدانی، زینب. (۱۳۷۸). زن در شعر فارسی، تهران، فردوس.
- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۷). گزیده قابو سنامه، تهران، نشر علمی.